

مجله زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال پنجم - بهار و تابستان ۱۳۸۶

دیوان در شاهنامه

دکتر احمد گلی*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

چکیده

در حماسه های کهن و باورهای عامه ی مردم ایران زمین در اغلب موارد از دیوان به عنوان موجوداتی غول آسا، ترسناک و زیانکاری که یار و یاور اهریمن بوده و همواره درصدد آسیب رسانیدن و ایجاد فساد و تباهی در جهان اهورایی اند یاد شده است. در حماسه فردوسی کارهای متفاوت و گوناگونی به آنها نسبت داده شده که برای اذهان بشر امروزی محیرالعقول و شگفت انگیز است. بخش نخست این مقاله در بیان ماموریت و مسؤولیت هایی است که این آفریده های اهریمنی در شاهنامه برعهده دارند و بخش دوم معرفی دیوانی است که اسامی آنها در نامه ی باستان ذکر شده است.

واژگان کلیدی: دیو، اساطیر، حماسه، شاهنامه، اهورا و اهریمن.

* E-mail: ah.Goli@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۸۶/۵/۲۷

تاریخ دریافت: ۸۶/۱/۱۵

ابوالقاسم فردوسی (۴۱۱-۳۲۹ هـ. ق) سراینده ی نامه ی حماسی - اساطیری باستان از ناحیه ی باژ از توابع طابران توس بوده است. شاهنامه ی او مشتمل بر دو بخش تاریخی و واقعی و رمزی یا اساطیری است:

تو این را دروغ و فسانه‌مدان به رنگ فسون و بهانه‌مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۲۱)

در بخش رمزی یا اساطیری آن به موجود خارق العاده و شگفت انگیزی به نام دیو برخورد می‌کنیم که ماهیت خلقت، حیات و فرجام زندگی آن برای خوانندگان رازآلود و حیرت‌آور است.

واژه ی دیو از دئو (Daeva) در اصل به معنی خدا و روشنی است (رضی، ۱۳۸۱: ۸۹۵) محقق هندی: این واژه را از ریشه دِوِتا/ دیوتا از اولاد زنی به نام دیتی (Daitya) به معنی روشن و درخشان می‌دانند (ستوده، ۱۳۶۹: ۴۵۰) و در قدیم به گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده است ولی پس از ظهور زرتشت و جدایی ایرانیان از هندوان پروردگاران مشترک قدیم؛ یعنی، دیوها که مورد پرستش هندیان بود نزد ایرانیان یاوران اهریمن خوانده شدند. (عفیفی، ۱۳۷۴: ذیل واژه دیو) این واژه در نزد همه ی اقوام هندواروپایی به جز ایرانیان هنوز همان معنی اصلی خود را دارد. (اوشیدری، ۱۳۷۸: ذیل واژه دیو)

در اسطوره ی آفرینش آمده است پس از آنکه اهورامزدا دست به آفرینش جهان مینوی و مادی زد امشاسپندان و ایزدان و فروهرها پدید آمدند، اهریمن هم بیکار ننشست و دست به آفرینش جهان بدی زد و در برابر امشاسپندان کماریکان و در برابر ایزدان، دیوان را پدید آورد. این دیوان همکار کماریکان و از کارگزاران و یاران اهریمن هستند و فساد و تباهی را در جهان اهورایی پدید می‌آورند. (عفیفی، ۱۳۷۴: ۳-۵۲۲)

در هر جای اوستا که کلمه ی دیوها آمده از آن پروردگاران باطل یا گروه شیاطین یا مردمان مشرک و مفسد اراده شده است. غالباً دیوها با جادوان و پریان یکجا ذکر شده اند که

همه از گمراه کنندگان‌اند. دیو به معنی که در داستان ملی ماست و غالباً در شاهنامه به آنها برخورد می‌کنیم به مرور ایام آن هیئت عجیب به آنها بسته شده و غول‌های مهیب گردیده‌اند. (پور داوود، ۱۳۷۴: ۱۳) در مینوی خرد آمده است که پیش از زرتشت دیوان به شکل انسانها بر روی زمین رفت و آمد می‌کردند چون زرتشت چهار بار دعای «اهونور» را خواند در زیر زمین پنهان شدند. (رستگار، ۱۳۸۳: ۵-۲۶۴)

ظاهراً می‌توان گفت دیوان بومیان باستانی ایران بوده‌اند که قبل از آمدن قوم آریا به جلگه‌ی ایران در این پهنه اقامت داشته‌اند و با آمدن ایشان در سر تصرف مکان به نزاع برخاستند و در دین و آداب، مخالف قوم آریا بوده‌اند که به هر حال از گوهر انسانند. (کریمان، ۱۳۷۵: ۱۸۳) در باورهای عامه نیز دیو موجودی بزرگ و غول‌آسا و تنومند تصور شده است و آنها به هر چیز شگفت‌انگیز و خارق‌العاده‌ای، این نام را اطلاق کرده‌اند. از جمله: دیو باد = گرد باد / دیو پا = عنکبوت بزرگ به سبب این که پاهای درازی دارد / دیو جامه = جامه‌ی جنگی / دیو کلوخ = کلوخ‌های بزرگ / دیو گندم: گندم بزرگ، دو دانه‌ی گندم که در یک پوست باشند (نک: برهان قاطع، ۱۳۶۲: ذیل واژه‌ی دیو و ترکیبات آن)

در فرهنگ و اعتقادات اسلامی دیو گاهی در معنی جنّ و شیطان و گاهی در مقابل پری به کار رفته است.

در شاهنامه دیو گاهی با ابلیس، اهریمن و جن مترادف آمده است و گاهی هم در معنی رمزی به معنی آفریده‌ی اهریمنی، نمادی برای مردم بد و نابخرد به کار رفته است:

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تو مر دیو را مردم بد شناس | کسی کو ندارد ز یزدان سپاس |
| هر آن کو گذشت از ره مردمی | ز دیوان شمر مشمر از آدمی |

(فردوسی، ۱۹۶۶ ج ۴: ۳۱۰)

در داستان پادشاهی خسرو انوشیروان، فردوسی از دیوان دهگانه‌ی نام می‌برد که پیوسته بر جان و خرد آدمی غالبند و از میان این دیوان، دیو آز زورمندترین و پر بیم‌ترین آنها برای

انسان هاست. او با زبان سمبلیک و نمادین از صفات حیوانی انسان به عنوان نمودهای اهریمنی یاد می‌کند که مایه ی گمراهی و تباهی انسانند:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| ده آهرمنند هم به نیروی شیر | که آرنجان و خرد را به زیر |
| بدو گفت کسری که ده دیو چیست | کزیشان خرد را بباید گریست |
| چنین داد پاسخ که آز و نیاز | دو دیوند با زور و گردنفرز |
| دگر خشم ورشک است و ننگ است و کین | چونمّام و دوروی و ناپاک دین |
| دهم آنکه از کس ندارد سپاس | به نیکی وهم نیست یزدان سپاس |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۸: ۶-۱۹۵)

در ادامه فردوسی مراتب و ماهیت این دیوان را به تفصیل بیان داشته است. و معتقد است در برابر تهدیدات دیوان، عقل و خرد انسان ها جوشن و زره نفوذ ناپذیری است. لازم به ذکر است که در «دادستان دینی» فهرستی از دیوان به سرکردگی «آز» آمده است که چهار تن از آنان - آز، نیاز، خشم و ننگ - میان حماسه و اثر پهلوانی مشترکند (کوورجی گویاجی، ۱۳۷۱: ۱۹) اهریمن رهبر گروه دیوان است در مغاکی در تاریکی بی پایان در شمال که بر حسب سنت جایگاه دیوان است اقامت دارد، نادانی و زیان رسانی و بی نظمی ویژگی های اهریمن اند او می تواند صورت ظاهریش را عوض کند و به شکل چلباسه و مار یا جوانی ظاهر شود هدف او همیشه نابود کردن آفرینش اورمزد است همانطور که اورمزد زندگی را می آفریند اهریمن مرگ را به وجود می آورد در برابر تندرستی بیماری را و در برابر زیبایی زشتی را ایجاد می کند. همه ی بیماری های مردم به تمامی از اهریمن ناشی می شود. (هینلز، ۱۳۶۸: ۳-۸۲)

کارهای دیوان

حماسه سرای ایران در نامه ی باستان اعمال و کارهایی را به دیوان نسبت داده است که حکایت از پایه های قوی و غنی زندگی متمدنی دارد که گویا سر رشته ی، این امور متعدد و متنوع در حوزه های رسالت و دانش، رامشگری و جادویی، سپاهیگری و فریبندگی و مهندسی و

معماری در دست آنان بوده است. در ذیل به بعضی از این خویشکاری ها به اختصار اشاره شده است.

۱- پیغام گزاری

در داستان جنگ ارجاسب تورانی با گشتاسب نرّه دیوی پیام زردشت را خطاب به گشتاسب در مورد قطع باج و خراج به ترکان می شنود و فوراً آن را به شاه چین می گزارد و ارجاسب با شنیدن آن بیمار می شود و بزرگان لشکر خویش را فرا می خواند و آن پیغام را برای آنها مطرح می کند و دستور می دهد به گشتاسب نامه بنویسند تا او سر از اطاعت شاه چین برتابد:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| پس آگاه شدنرّه دیوی از این | هم اندر زمان شدسوی شاه چین شد |
| بدو گفت که ای شهریار جهان | جهان یکسره پیش تو چون کهان |
| بجای آوردند فرمان تو | نتابد کسی سر ز فرمان تو |
| مگر پورلهراسب گشتاسب شاه | که آرد همی سوی ترکان سپاه... |
| چو ارجاسب بشنید گفتار دیو | فرود آمد از گاه ترکان خدیو |
| از اندوه او سست و بیمار شد | ز شاه جهان پر ز تیمارشده ... |
| یکی نامه باید نوشتن کنون | سوی آن زده سر ز فرمان برون |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۴: ۱۸۴-۱۸۵)

در حمله ی کی کاووس به مازندران نیز وقتی شاه مازندران متوجه ماجرا می شود به پیشرو دیوان «سنجه» دستور می دهد پیام او را نزد دیو سپید ببرد و او را برای نبرد با کاووس فرا بخواند:

ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود که جان و تنش زآن سخن رنجه بود
بدو گفت رو نزد دیو سپید ...

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۸۵)

این رسالت ها و ماموریت ها بیشتر در حوزه ی نبرد و جنگ از جانب شاهان و امیران به آنان محول شده است.

۲- تعلیم خط و نوشتن

از جمله کارهایی که فرزانه ی طوس به این موجودات رازناک نسبت داده است نوشتن آن هم نه به یک زبان بلکه به سی زبان رومی، تازی، پارسی، سغدی، چینی، پهلوی و ... است. وقتی طهمورث بر دیوان غلبه کرده، آنها را به بند می کشد، تعهد می کنند هنر نوی که همان نوشتن است به خسرو بیاموزند تا جان و دل او را با فروغ دانش، روشنایی ببخشند:

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| دش را چو خورشید بیفروختند | نبتن به خسرو بیاموختند |
| چه رومی و چه تازی و پارسی | نبتته یکی نه چو نزدیک سی |
| نگاریدن آن کجاشنوی | چه سغدی و چینی و چه پهلوی |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۳۸)

از جمله ی آموزش های رازآلودی از این دست، از جانب دیوان به امیران در عجایب المخلوقات حکایت جالب توجهی بیان شده است.

۳- رامشگری

وقتی که کیکاووس بر تخت می نشیند، روزی در گلستانی که به همراه سران و پهلوانان مملکت، مجلس بزم ساخته بود، دیوی رامشگر بربط در بغل به نزد پرده دار وی می آید و از او می خواهد تا اجازه بدهد نزد شهریار برود و برای او سرودی بخواند. با اجازه ی پرده دار به بزم شاه رفته، ضمن معرفی خود «سرود مازندرانی» را سر می دهد:

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| بیامد که خواهد بر شاه بار | چو رامشگری دیوی پرده دار |
| یکی خوش نوازم زرامشگران | چنین گفت کز شهر مازندران |

... به بربط چوبایست بر ساخت رود بر آورد مازندرانسی سرود
 که مازندران شهر ما یاد یاد همیشه بر و بومش آباد باد

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۷۷)

چون کاووس این سرود دل انگیز را می شنود در سر، حال و هوای فتح این شهر را می پرورد.

۴- روان ساختن گردونه در آسمان

وقتی فرمانروایی و شکوه حکومت جمشید بر روی زمین به اوج خود رسید، دستور داد، تخت شاهانه ای برایش مهیا کردند که هر وقت اراده می کرد دیوان با آن قدرت و توانایی خارق العاده ی خود آن را از هامون برداشته، در گردون روان می داشتند. وقتی که مردمان گردونه ی جمشید را در آسمان روان دیدند به سبب انعکاس نور خورشید از گردونه، گمان کردند که دو تا خورشید در آسمان طلوع کرده است و نام آن روز را نوروز نهادند:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت
 که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون به گردون بر افراستی
 چو خورشید تابان میان هوا نشست بر شاه فرمان روا
 ... به جمشید بر گوهر افشانند مرآن روز را روز نو خواندند

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۲-۴۱)

۵- ساحری و جادویی

سر نرّه دیوان مازندران، دیو سپید، با اعمال جادوانه از گرد و خاک ابر سیاهی بر می انگیزد که در اثر آن چشم دو بهره از لشکریان از جمله خود کی کاووس تیره و نابینا می شود:

شب آمد یکی ابر شد با سپاه جهان کرد چون روی زنگی سپاه

... ز لشکر دو بهره شده تیر سرنامداران ازو بر زخشم چشم

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۸۶)

در نبرد تهمورث دیوبند با این آفریده‌های اهریمنی نیز از فسونکاری و جادویی آنها ذکر می‌آید:

همه نرّه دیوان افسونگران برفتند جادو سپاهی گران

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۳۷)

۶- سپاهی گری و لشگری

در جنگ تهمورث با دیوان، همه ی نرّه دیوان افسونگر و جادو پیشه سپاهی گران فراهم آورده با فرماندهی دیو سیاه به نبرد با او می‌روند:

همه نرّه دیوان افسونگران برفتند جادو سپاهی گران

دمنده سیاه دیوشان پیشرو همه آسمان برکشیدند غو

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۳۷)

ضحاک نیز برای مقابله با کاوه ی آهنگر به وجود لشکریانی از جنس دیوان و پریان به همراه مردمان احساس نیاز کرده می‌گوید:

همی زین فزون بایدم لشگری هم از مردم و هم ز دیو و پری

یکی لشگری خواهم انگیختن ابا دیو مردم بر انگیختن

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۶۱-۶۲)

معمولاً در این نبردها، فرماندهی و پیشوایی سپاه را دیوان بر عهده دارند.

۷- فریبکاری و گمراهی

از جمله مسؤلیت و ماموریت های مهم این موجودات از جانب اهریمن، فریب و گمراهی آفریده های اهورایی است و این صفت بارها برای این مخلوقات زیانکار در جای جای نامه

باستان ذکر شده است. حتی ضحاک را ابلیس فریفت تا حکومت را از دست پدر خارج ساخته، خود بر اورنگ شاهی تکیه کند:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه بیامد به سان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد جوان گوش گفتار او را سپرد
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۴۴)

... بگیر این سرمایه ور جاه او ترا زبید اندر جهان گاه او
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۴۵)

کاووس نیز با اغرا و اغوای دیو دستور می دهد از عود قماری تختی ساخته و بر گوشه های آن نیزه های درازی می بندد و بر سر نیزه بره ها را می آویزد و بعد چهار عقاب قوی را بر آن تخت بسته چون آنها گرسنه می شوند گردونه را در هوا روان می سازند:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
به دیوان چنین گفت کامروز کار به رنج و به سختی است با شهریار
یکی دیو باید کنون نغز دست که داند ز هر گونه رای و نشست
شودجان کاووس بی ره کند به دیوان بر این رنج کوتاه کند

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۵۱)

دیو دژخیمی اعلام آمادگی کرده از خود غلامی می آراید و زمانی که کاووس از شهر به شکار بیرون می رود پیش او رفته زمین را می بوسد و دسته گلی را بدو می دهد و پیشنهاد می کند با این فرّ و شکوهی که داری، شایسته است خم چرخ گردان جایگاه تخت تو باشد:

به کام توشد روی گیتی همه شبانی و گردنکشان چون همه
... چه دارد همی آفتاب از تو را که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونه است ماه و شب و روز چیست بر این گردش روز سالار کیست

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۵۲)

دل کاووس نگران از این است که او چگونه بی بال و پر به پرواز در آید تا سرانجام دستور

می دهد:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز عود قماری یکی تخت کرد | سر درزها را به زر سخت کرد |
| به پهلوش بر نیزه های دراز | بیست و بران گونه بر کرد ساز |
| بیاویخت از نیزه ران بره | بیست اندر اندیشه دل یکسره |
| از آن پس عقاب دلاور چهار | بیاورد و برتخت بست استوار |
| نشست از بر تخت کاووس شاه | که اهریمش برده بد دل ز راه |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۵۳)

حمله ی کاووس به مازندران جهت فتح آن سرزمین نیز به اغوای دیو بوده است در حالی

که همه ی پهلوانان با آن مخالف بودند:

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| یکی شاه را در دل اندیشه خاست | به پیچیدش آهرمن از راه راست |
| ... همی گنج بی رنج بگزایدش | چراگاه مازندران بایدش |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۷۹)

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| سخن چو به گوش بزرگان رسید | از ایشان کس این رای فرخ ندید |
|---------------------------|------------------------------|

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۷۸)

نیز در بخش تاریخی شاهنامه دیوی به شکل گوری بهرام چوبینه را می فریبد و او را به

کاخ شاهزاده خانمی می برد و از آن پس به فکر پادشاهی می افتد:

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| یکی گور دید اندر آن مرغزار | کز آن خو بتر کس نبیند نگار |
| ... بر آن کاخ بنهاد بهرام روی | همان گورپیش اندرون راه جوی |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۸: ۴۰۰)

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| چو بهرام زان کاخ آمد برون | تو گفتی بیارید از خشم خون |
| منش را دگر کرد و پاسخ دگر | تو گفتی به پروین بر آورد سر |

بیامد هم اندر پی نرّه گور سپهبد پس اندر همی راند بور
چنین تا از آن بیشه آمد برون همی بود بهرام را رهنمون

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۸: ۴۰۲)

فردوسی این بیان سمبلیک را از زبان موبدی چنین تعبیر کرده است:

چنین گفت موبد به شاه جهان که آن گور دیوی بد اندر نهران

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۸: ۴۰۵)

۸- معماری و بنایی

جمشید پس از تقسیم طبقات چهارگانه جامعه به (آموزیان، نیساریان، پسودیان و آهنوخوشان) دستور می دهد دیوان آب و خاک را در هم آمیخته و از آن، گل و خشت سازند و با استفاده از سنگ و گچ، دیوارها را برافراشته بر بالای آن مهندسی کنند تا گرمابه ها، کاخ های بلند و ایوان ها راست گردد:

بفرمود دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچه از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کارکرد
چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۴۱)

این امور که همگی آنها متعلق به حوزه ی اعمال انسانی است و حکایت از پایه های مستحکم و پیشرفته ی فرهنگ و تمدن این کهن دیار دارد، در شاهنامه به این آفریده های اهریمنی و ساکنان قدیمی ایران نسبت داده شده است.

نام دیوان در شاهنامه

در شاهنامه به غیر از ذکر کلی و رمزگونه و نمادین از دیوان به عنوان موجودات زیانکار که نمود و آفریده ی اهریمنی هستند از چندین دیو به نام های خاص ذکر شده است از جمله ی آنها عبارتند از:

۱- ارژنگ دیو

ارژنگ در پهلوی **arzhang** به معنای سزاوار و شایسته است (برهان قاطع) و در شاهنامه نام دیوی از سالاران دیو سپید در مازندران که کیکاووس و سایر پهلوانان همراهش را به دستور دیو سپید اسیر کرد. (کرباسیان، ۱۳۸۴: ۴۰) چون رستم در خان ششم به کوه اسپروز رسید نیمه شبان خروش شنید و فروغ آتش و شمع را دید و چگونگی را از اولاد پرسید و دانست و دریافت که آنجا جایگاه ارژنگ دیو است (رستگار، ۱۳۶۹، ج ۱: ۵۳).

تهمتن به اولاد گفت آن کجاست که آتش برآمده می چپ و راست
...بدان جایگه باشد ارژنگ دیو که هزمان برآید خروش و غریو

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۰۳)

رستم سپیده دمان گرز نیا را برداشته، ببر بیان را به تن می کند و به سوی ارژنگ دیو می رود، چون دیو صدای رستم را می شنود از خیمه بیرون می آید و جهان پهلوان سر و گوش و یال او را گرفته از تن جدا می کند:

به زین اندر افگندگرز نیا همی رفت یکدل پر از کیمیا
... برون آمد از خیمه ارژنگ دیو چو آمد به گوش اندرش آن غریو
... سروگوش بگرفت ویالش اسیر سراز تن بکندش بکردار شیر

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۰۴)

از جمله آثار و نشانه های جایگاه زندگی این دیوسالار، فروغ و روشنی آتشی است که پیوسته در اطراف خیمه ی او پدیدار است.

۲- اکوان دیو

محققان آن را از ریشه «اک منه» *Akamana* در اوستا گرفته و از جمله شش دیو بزرگ و شرّ آفرینی می دانند که نام آنها در وندیداد آمده است. (رضی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۹۰۹) در پهلوی اکومن، *akoman* در معنی اندیشه ی پلید سردسته کماریگان در مقابل و هومن، *whuman* به معنی اندیشه نیک سر دسته ی امشاسپندان است. (کزازی، ۱۳۸۳، ج ۴: ۷۲۸) در داستان کیخسرو وقتی که رستم با اکوان دیو به نبرد می پردازد دیو او را به هوا بلند کرده از وی می خواهد بگوید تا او را به دریا افکند یا کوه؛ از آنجا که رستم می دانسته است که دیوان وارونه می اندیشند از اکوان خواست تا وی را به کوه بیندازد و دیو او را به دریا انداخت سرانجام رستم از دریا نجات یافت و اکوان دیو را کشت:

چو رستم بجنید بر خویشتن بدو گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا کجات آید افکندن اکنون روا
... چو رستم به گفتار او بنگرید هوا درکف دیو وارونه دید

چنین گفت با خویشتن پیلتن ...

و گر گویم او را به دریا فکن به کوه افکند بد گهر اهرمن
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۴: ۳۰۵)

... چو ببرد رستم سر دیو پست بر آن باره ی پیل پیکر نشست
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۴۱: ۳۱۱)

۳- اولاد (پولاد، کولاد) غندی

نام دیوی بوده است در مازندران (برهان قاطع، ۱۳۶۲) وقتی که کیکاووس به همراه لشکری به جنگ شاه مازندران می رود و شاه از آن با خبر می گردد به پیشرو دیوان که «سنجه» است دستور می دهد به نزد دیو سپید برود و خیر لشکرکشی کاووس را به او برساند. هنگامی که رستم

برای رهایی کاووس از دست دیو سپید به جنگ او می رود این دیو را نیز که نگهبان زندان کاووس بوده است از پای در می آورد.

نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید نه سنجه نه اولاد غندی نه بید

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۶: ۲۸۵)

بعضی از محققان او را یکی از سرداران شاه مازندران دانسته اند (نک: رستگار، ج ۱: ذیل نام اولاد غندی).

۴- بید

در سنسکریت از ریشه veda به معنی دانستن و علم است (برهان قاطع، ۱۳۶۲). در شاهنامه نام دیوی است از دیوان سردار شاه مازندران، رستم در عزم به این سرزمین وقتی «اولاد» را به اسارت می گیرد از او جایگاه دیوانی چون دیو سپید، پولادغندی و بید را می پرسد تا بدو امانی بدهد:

نمایی مرا جای دیو سپید همان جای پولاد غندی و بید

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۰۱)

رستم در بیان جهان پهلوانی ها و دلیری های خود برای اسفندیار نیز از هلاکت این دیو خبر داده است:

نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید نه سنجه نه اولاد غندی نه بید

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۶: ۲۸۵)

۵- پولادوند

نام این دیو از پولاد + وند ساخته شده است و در معنی پولادینه و محکم است. دیوی با هیبت و سترگ که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان چین از رستم، از او می خواهد تا به

جنگ با رستم برود و اگر رستم را از پای در بیاورد نیمی از پادشاهی خود را به وی ببخشد. شیده نامه ی پدر را به نزد پولادوند دیو که در کوه چین بود می برد و او با لشکری انبوه از آب گذر کرده به نزد افراسیاب می آید و بر آن می نهند که افراسیاب با سپاه خود به رستم بتازد و او با چاره گری رستم را شکست دهد. (رستگار، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۶۴) این دیو سرانجام پس از اسارت پهلوانانی از سپاه ایران همچون گیو، رهام، بیژن و ... به دست رستم مغلوب و به نزد افراسیاب می گریزد:

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بیارای وزرای بگشای بند | یکی نامه نزدیک پولادوند |
| شود رام روی زمین بی گمان | ... گراو را به دست تو آید زمان |
| نه برگیرم از رنج یکنیمه بیش | من از پادشاهی آباد خویش |
| فرستاده او بود و تیمار بر | ... کمربست شیده به نزد پدر |
| بیامد به نزدیک پولادوند | به کردار آتش ز بیم گزند |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۴: ۲۸۴-۲۸۵)

به گردن برآورد و زد بر زمین
همی خواند بر کردگار آفرین

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۴: ۲۹۴)

۶- خزروان دیو (دیو سیاه)

این واژه مرکب از خزر + وان احتمالا در معنی نگهبان خزر است. فردوسی آن را «پور آهرمن»، «بچه دیو» و «دیو سیاه» خوانده است که سیامک برهنه تن به جنگ این دیو می آید و سرانجام کشته می شود:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سیامک بیامد برهنه تن | بر آویخت با پور آهرمن |
| ... سیامک به دست خزروان دیو | تبه گشت و ماندانجمن بی خدیو |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۳۰)

پس از مرگ سیامک، فرزندش هوشنگ به کین و انتقام او لشکری از دد و دام؛ پریان و پلنگان؛ شیران و گرگان و ببران دلیر فراهم آورده به جنگ این دیو سیاه می آید و دست و پای او را به بند کشیده با سنگ گران سر او را فرو می کوبد:

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بیامد سیه دیو با ترس و باک | همی به آسمان بر پراکند خاک |
| ز هرّای درندگان چنگ دیو | شده سست ازخشم کیهان خدیو |
| بیازید هوشنگ چو شیرچنگ | جهان کرد بردیو نستوه تنگ |
| کشیدش سرا پای یکسر دوال | سپهد برید آن سر بی همان |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۱: ۳۲)

۷- دیو سپید (سر نرّه دیوان مازندران)

دیوی که به سبب موهای سفیدش به این نام معروف شده و سر نرّه دیوان شاه مازندران بوده است. این دیو کاووس را که با سران سپاهش به مازندران حمله کرده بود با جادوگری نابینا کرد و سپاه ایران را شکست داده، کاووس را به بند کشید و رستم پس از آگاهی و گذشتن از هفتخوان - که این دیو بر سر راه او ایجاد کرده بود - به غار دیو سپید دست یافته با وی جنگید و جگرگاهش را درید و خون جگر و مغز او را برای بینا کردن دیدگان کاووس به ایران فرستاد:

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| تو اکنون ره خانه دیو گیر | به رنج اندر آور تن و تیغ و تیر |
| گذر کردباید بر هفت کوه | ز دیوان به هر جای کرده گروه |
| یکی غار پیش آیدت هولناک | چنان چون شنیدم پرازیم و باک |
| ... به غار ندرون گاه دیو سپید | کزویند لشکر به بیم و امید |
| توانی مگرکردن او را تباه | که اویست سالار و پشت سپاه |
| ... پزشکان به درمانش کردند امید | به خون دل و مغز دیو سپید |

(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۰۶-۱۰۵)

فردوسی تن و اندام این دیو را همچون کوه عظیم و بر و کتف و یال آن را به اندازه ده رسن توصیف کرده است:

یکی کوه یابی مر او را به تن
بر و کتف و یالش بود ده رسن
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۱۰۲)

۸ - سنجه

این واژه گونه کوتاه شده سپنجکره یا سپنجغره در پهلوی **spanjarus** (سپنجروش) یکی از دیوان خشکسالی است. (کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۳۶۶) در شاهنامه از دیوان پیشرو سپاه شاه مازندران است وقتی که شاه مازندران از حمله ی کیکاووس به آنجا با خبر می شود به سنجه دستور می دهد با سرعت تمام نزد دیو سپید برود و پیغام او مبنی بر حمله ی سپاه ایران به مازندران را بدو برساند و او را برای نبرد با شاه ایران فراخواند. وقتی کیکاووس در آنجا گرفتار می شود و رستم برای نجات وی به مازندران می رود همه ی دیوان آن مرز و بوم از جمله سنجه را که به همراه اولادغندی، نگهبان زندانی که کاووس در آنجاست به هلاکت می‌رساند:

ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود
که جان و تنش زان سخن رنجه بود
بدو گفت رو نزد دیو سپید
چنان رو که بر چرخ گردنده شید
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۲: ۸۵)

نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید
نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
(فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۶: ۲۵۸)

نتیجه

با توجه به پیکرگردانی، تأویل پذیری و توصیف انتزاعی شخصیت این موجودات اساطیری تشخیص ماهیت وجودی این آفریده‌ها برای خواننده دشوار و در حاله ای از ابهام است اما آنچه از اوصاف و اعمال این موجودات خارق العاده و از محاورات و مجاوبات انسان گونه ی آنها با شاه مازندران و اظهار مهر و کین در نبرد با پهلوانان و وظایف پیغام‌گزاری، سپاهی‌گری، معماری، رامش‌گری و غیره در شاهنامه بر می آید، روشن است که آنها از جنس و سنخ انسان ها بوده اند اما گونه های نخستینی که به خاطر تنومندی و درشتی جثه و اغراق آمیز بودن زبان حماسی فردوسی که توصیفات محیرالعقولی از آنها به دست داده است پذیرش این باور را برای خوانندگان دشوار ساخته است.

منابع

- ۱ - قرآن.
- ۲ - اوشیدری، جهانگیر (۱۳۷۸) دانشنامه ی مزدیستا. تهران: نشر مرکز.
- ۳ - پورداوود، ابراهیم (۱۳۷۷) یشت ها. تهران: اساطیر..
- ۴ - تبریزی، محمد (۱۳۶۲) برهان قاطع. تصحیح محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- ۵ - رزمجو، حسین (۱۳۸۱) قلمرو ادبیات حماسی ایران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۶ - رستگار، فسایی، منصور (۱۳۶۹) فرهنگ نام های شاهنامه. تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی سروش.
- ۷ - _____ (۱۳۸۳) پیکر گردانی در اساطیر. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی
- ۸ - رضی، هاشم (۱۳۸۱) دانشنامه ی ایران باستان. تهران: سخن.
- ۹ - ستوده، غلامرضا (۱۳۷۴) نیمیرم از این پس که من زنده‌ام. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۰ - شعار، جعفر (۱۳۶۸) رزمنامه ی رستم و اسفندیار. با همکاری حسن انوری تهران: علمی.
- ۱۱ - شمسایا، سیروس (۱۳۶۶) فرهنگ تلمیحات. تهران: فردوس.
- ۱۲ - صفا، ذبیح‌اله (۱۳۶۹) حماسه‌سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.
- ۱۳ - طباطبائی، احمد (۱۳۴۲) دیو و جوهر اساطیری آن. نشریه دانشکده ادبیات تبریز.
- ۱۴ - طوسی، محمد بن احمد (۱۳۸۲) عجایب المخلوقات. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۵ - عفیفی، رحیم (۱۳۷۴) اساطیر فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی. تهران: توس.
- ۱۶ - فردوسی، ابولقاسم (۱۹۶۶) شاهنامه. تصحیح آ. برتلس. مسکو دانش «شعبه ادبیات خاور».

- ۱۷ - کرباسیان، ملیحه (۱۳۸۴) فرهنگ الفبایی - موضوعی اساطیر ایران. تهران: اختران.
- ۱۸ - کریمان، حسین (۱۳۷۵) پژوهشی در شاهنامه. کوشش علی میر انصاری. تهران: سازمان اسناد ملی.
- ۱۹ - کزازی، میر جلال الدین (۱۳۸۱) نامه باستان. تهران: سمت.
- ۲۰ - کوورجی کویاجی، جهانگیر (۱۳۷۱) پژوهش هایی در شاهنامه. گزارش جلیل دوستخواه. تهران: زنده رود.
- ۲۱ - ناصر خسرو، ابو معین (۱۳۶۸) دیوان. تصحیح مینوی و محقق. تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۲ - ولف، فرتیس (۱۳۷۷) فرهنگ شاهنامه. تهران: اساطیر.
- ۲۳ - هینلز، جان (۱۳۶۸) شناخت اساطیر ایران. مترجم ژاله آموزگار و احمد تفضلی. بابل: نشر بابل و چشمه.
- ۲۴ - یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹) فرهنگ اساطیر. تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سروش.